

تحلیل مفهوم «وطن» در شعر و اندیشه‌ی میرزاده عشقی

میلاد شمعی* مینو بی طرفان**

دانشگاه اصفهان

چکیده

میرزاده عشقی از چهره‌های سرشناس و پرشور شعر عصر مشروطه است. از جمله مواردی که در گفتار و نوشتار وی بازتاب یافته و بسامد بالایی داشته، مفهوم «وطن» است. وطن در شعر و اندیشه‌ی این شاعر جسور، با نوعی ناهمگونی و تناقض اندیشی همراه بوده است. در وطنیه‌های عشقی، درون‌مایه‌هایی همچون خودکامگی منفعت‌طلبان، ریاکاری سیاست‌پیشگان، علل عقب‌ماندگی ایرانیان، راه‌های نبرد با دشمنان و افشای ماهیت بیگانگان، به چشم می‌خورد. در این گفتار برآنیم تا با تحلیل و تفسیر مفهوم وطن در شعر و اندیشه‌ی عشقی، دیدگاه‌ها و چشم‌اندازهای متنوع و متعدد وی را در ارتباط با مسایل سرزمینش، تبیین نماییم و از این طریق، ابعاد برجسته و کم‌ترشناخته‌شده‌ی شاعر را به نمایش بگذاریم؛ بدین ترتیب که کلید راه‌یابی به مبانی آرمانی وطن‌خواهی عشقی را در پیوند با مواردی همچون سرشت و عواطف فردی، روحیه‌ی عرب‌ستیزی، اتحاد همگانی، ضدیت با جمهوری قلابی و ایسم‌هایی همچون سوسیالیسم، داروینیسیم، ایده‌نالیسم، شوونیسیم، ناسیونالیسم، آنارشیسیم و رمانتیسیم جستجویم.

واژه‌های کلیدی: میرزاده عشقی، وطن، شوونیسیم، ناسیونالیسم، آنارشیسیم، رمانتیسیم.

۱. مقدمه

با وقوع انقلاب مشروطه‌ی ایران در قرن نوزدهم، در حوزه‌ی اندیشه‌ی اجتماعی و سیاسی، تحولاتی بنیادین پدید آمد. به مرور زمان، اندیشه‌ی تجددخواهی و نوگرایی

* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی (ادبیات معاصر) dorrane@yahoo.com (نویسنده‌ی مسؤول)

** دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی Minal206@yahoo.com

فراگیر شد و ادبیات- به ویژه شعر- برای بسترسازی و فراهم‌سازی زمینه‌های روشن‌فکری و سنت‌شکنی، نقشی قابل‌توجه ایفا کرد. «در حوزه‌ی تفکر و محتوا، موضوعاتی نظیر آزادی و قانون، فرهنگ نو و تعلیم و تربیت جدید، تمجید از علوم جدید، مسأله‌ی زنان و برابری زن و مرد، نقّادی اصول اخلاقی کهن و مبارزه با خرافات مذهبی، پدیدار شد.» (آژند، ۱۳۶۳: ۳۳۶) یکی از درون‌مایه‌های شاخص سیاسی- اجتماعی این دوره، «وطن» بود که از یک‌سو جایگزین مضامین متداول شعر کلاسیک شده بود و از سویی دیگر، بسترهای مناسبی را برای رشد و پرورش آگاهی مردم، فراهم آورد؛ چنان‌که به گفته‌ی شفیع‌ی کدکنی: «صدای اصلی مشروطیت، بیش‌تر یا میهن‌پرستی بود یا انتقاد اجتماعی.» (شفیع‌ی کدکنی، ۱۳۸۷: ۳۴) شاعران سرشناس این دوره از جمله ملک‌الشعراى بهار، میرزاده عشقی، فرّخی یزدی، اشرف‌الدین حسینی (نسیم شمال)، عارف قزوینی، ابوالقاسم لاهوتی، ایرج‌میرزا و علی‌اکبر دهخدا، بنا به میزان درک و دریافت خود از فضای ملتهب سیاسی-اجتماعی ایران، مفهوم خاصی از وطن، مد نظر داشتند. «آن‌چه مسلم است این است که مفهوم وطن و وطن‌پرستی در ادوار مختلف تاریخ بشر و در فرهنگ‌های متفاوت انسانی، وضع و حال یکسانی نداشته؛ در بعضی از جوامع، شکل و مفهوم خاصی داشته و در جوامع دیگر، شکل و مفهومی دیگر؛ حتّی در یک جامعه نیز در ادوار مختلف ممکن است مفهوم وطن، به تناسب هیات اجتماعی و ساختمان حکومتی و بنیادهای اقتصادی و سیاسی، تغییر کند.» (شفیع‌ی کدکنی، ۱۳۵۲: ۱) بنا به تعبیری: «وطن در مفهوم جدید آن، مرکّب از مؤلفه‌هایی همچون دگرگون‌شدن نقش مردم، خاک‌وخون و هویت ایرانی است.» (نیکویخت و زارع، ۱۳۸۵: ۱۳۸)

در وطنیه‌های شاعران مشروطه، از یک‌سو مضامین مربوط به مبارزه با خودکامگی، دفاع از وطن، افشای ماهیت استعمارگران و غارتگران، بی‌توجهی به سرنوشت و آینده‌ی وطن، انتقاد از سیاست‌پیشگان وطن‌فروش، ترجیح منافع فردی بر منافع گروهی، گره‌خوردگی سرنوشت مردم با میهن، نادیده‌گرفتن مصالح ملّی، ریاکاری، نادانی و خرافه‌پرستی مردم و سران حکومت در ارتباط با میهن، به چشم می‌خورد و از سویی دیگر، نگرش‌هایی چون وطن‌خواهی، وطن‌پرستی و وطن‌دوستی، در قالب‌هایی چون ناسیونالیسم (*Nationalism*)، شوونیسم (*Chauvinism*) یا وطن‌پرستی افراطی)، پان‌اسلامیسم (*Pan-Islamism*) یا اتحاد اسلامی)، منعکس می‌شود. همچنین این نکته را

باید افزود که «در دوران پیشین، ملت به معنی دین و مذهب بود؛ اما در این دوره (مشروطه)، دین و مذهب، ملت است. در گذشته، حبّ وطن از ایمان بود؛ اما در این دوره، ایمان، حبّ وطن است و در شعرها وطن به جای محبوب و معشوق می‌نشیند. شاید بی‌دلیل نباشد که در ادبیات این دوره، به جای تعبیر «وطن‌دوستی» همه‌جا «وطن‌پرستی» رایج می‌شود؛ چنان‌که پیداست، حتی بسیاری از آگاهان جامعه نیز درک عمیق و تصویر روشنی از این مفاهیم ندارند و سرگردانی و افراط و تفریط در تعریف و تفسیر آن‌ها و در آمیختن برداشت‌های سنتی و جدید، در سخنان آن‌ها مشهود است.» (امین‌پور، ۱۳۸۶: ۳۵۱) برخی نیز بر آن بودند که «مفهوم جدید وطن یعنی وطن در معنای یک واحد سیاسی و جغرافیایی مشخص، در قانون مشروطیت با مفهوم ملیت و ملت در معنای جدید، ملازمت تام دارد؛ اما از آنجایی که مخالفان مشروطه، وطن‌پرستی مشروطه‌خواهان و مفهوم جدید وطن را نوعی جمال‌پرستی و خارج از اسلام‌پرستی تعبیر می‌کردند، با طرح مفهوم وطن اسلامی یا نوع مخصوص از وطن، به پاسخ برمی‌آمدند.» (آجودانی، ۱۳۸۲: ۳۹)

بدین ترتیب، انقلاب مشروطه که بزرگ‌ترین حادثه‌ی سیاسی و اجتماعی ایران بعد از حمله‌ی مغول تا عصر حاضر بود، منشأ تحولاتی بزرگ در زبان و فرهنگ ایران گردید که یکی از آن‌ها، تحوّل در معنای بسیاری از واژه‌هاست. آزادی، وطن، قانون، مجلس، استبداد، منورالفکر، نماینده، نامزد، وکیل و... واژگانی هستند که در این دوره و اندکی پیش از آن، دست‌خوش دگرگونی گردیدند. در این زمان، «آزادی» مترادف با «دموکراسی» به کار می‌رفت؛ همچنان که کلمه‌ی «ملت» تا آن روز به معنی «دین» و «شریعت» به کار گرفته می‌شد. «وطن» نیز یکی دیگر از این واژه‌هاست. «در عصر تجدّد و ناسیونالیسم، وطن در معنای جدید آن، در معنای یک واحد جغرافیایی و سیاسی مشخص، اساساً با مفهوم ملت و با معنای آزادی و استقلال ملی، ملازمت بنیادی داشت و دولت و حکومت ملی بدون به‌رسمیت‌شناختن آزادی ملت و حق مداخله‌ی ملت در سازمان‌دهی این نهاد سیاسی جدید، معنی نداشت.» (آجودانی، ۱۳۸۷: ۱۸) شاعر این دوره می‌کوشد تا به هم‌وطنان خود تفهیم کند که «همگان از اعضای یک ملتند و اختلاف‌های محلی آن‌ها در برابر ایرانی‌بودن آن‌ها، بی‌اهمیت و ناچیز است.» (خارابی، ۱۳۸۰: ۳۵) با این حال در هنگام برخورد با بن‌بست‌ها، ردّپای ناله و نفرین یا احساسات رمانتیک و نوستالژیک، ضمیمه‌ی وطن می‌شود و تجربه‌ی ناکامی‌های وطن بر سر شعر مشروطه آوار می‌شود و تمام اجزای آن را دربرمی‌گیرد. به نظر می‌رسد

روند وطن‌خواهی، روندی توأم با افراط و تفریط و تضادها و تناقض‌ها بوده است؛ «روندی که در واکنش به مسایل نوین جهانی، تقریباً یک‌باره شکل گرفته بود و در انتظار ایجاد تحوّل آنی، بی‌صبرانه در تب‌وتاب بود و در مواردی هم نتایج متناقض‌نمایی را در اندیشه‌ی رفتار عمومی جامعه داشت.» (نجاتی، ۱۳۸۴: ۳۹)

میرزاده عشقی (۱۲۷۳-۱۳۰۳ش) از جمله شاعران جسور و پرشور عصر مشروطه است. وی در همدان به دنیا آمد و تحصیلات ابتدایی را در آن‌جا گذراند. در هفده‌سالگی درس و مدرسه را به‌کلی ترک گفت و به فعالیت‌های اجتماعی پرداخت. در بیست‌و یک‌سالگی در همدان، روزنامه‌ای به نام «نامه‌ی عشقی» دایر کرد و بعد از آن، به استانبول رفت. سه سالی را در آن‌جا گذراند و نخستین آثار شاعرانه‌ی خود یعنی «نوروزی‌نامه» و «رستاخیز شهرباران ایران» را نوشت. چندی بعد به تهران رفت و در صف طرفداران حزب سوسیالیست و همکاران اقلیت مجلس، به مبارزه پرداخت. در این دوره، اشعار و مقالات سیاسی-اجتماعی خود را در روزنامه‌ها و مجله‌ها منتشر ساخت. «به تدریج، میهن‌پرستی توأم با بدبینی و یأس، اندیشه‌ی او را به انتقادهایی آتشین و بدون هدف روشن و ویرانگر کشاند» (یوسفی، ۱۳۷۷: ۳۷۱)؛ چنان‌که هنگام رئیس‌الوزاری و ثوق‌الدوله، با قرارداد ۱۹۱۹م مخالفت کرد و با شعر اعتراضی و انتقادی، نثر روزنامه‌ای و خطابی و همچنین لحن عنادی و علنی خود به انتقاد از آن پرداخت و به همین سبب به زندان افتاد. پس از آزادی از زندان، روزنامه‌ی «قرن بیستم» را منتشر ساخت؛ اما این روزنامه پس از چند دوره چاپ، توقیف گردید. سرانجام نوشته‌های انتقادآمیز و هیجان‌برانگیز عشقی، به ترور وی، درحالی‌که سی سال بیش نداشت، منجر شد.

از جمله ویژگی‌های بارز عشقی، ستیزه‌جویی او با نظام‌های ناکارآمد اجتماعی و تلاش برای به دست‌دادن طرحی نو بود. وی همواره چشم‌انداز وسیعی برای تأمل و تحوّل در کار و وطنش پیش روی داشت؛ اما عمر کوتاهش فرصت تجربه‌اندوزی، مصلحت‌اندیشی و نظریه‌پردازی را به وی نداد و سکوی بلندپروازی، رویاً‌پروری و آرمان‌خواهی را از وی ستاند. آنچه در زمینه‌ی احساسات و وطن‌پرستانه‌ی عشقی بیش‌تر به چشم می‌خورد، نگرش عاشقانه، افراط‌گونه و متعصبانه‌ی وی به این مقوله است که در ادامه به تبیین، تشریح و تحلیل آن می‌پردازیم.

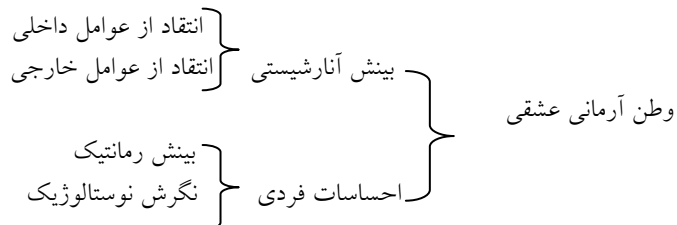
۲. تحلیل مفهوم «وطن» از منظر میرزاده عشقی

با مروری بر دیوان میرزاده عشقی به این نکته پی می‌بریم که این شاعر انقلابی نیز همچون دیگر شاعران مشروطه، وطن را در مفهوم مشخصی به کار گرفته است. وجود اشعاری با نام‌های «عشق وطن»، «به نام عشق وطن»، «درد وطن»، «پیشانی ایران»، «رستاخیز شهریاران ایران» و ترکیباتی همچون «گوسفند وطن»، «نعش وطن»، «مادر وطن»، «استقلال ایران» و «زندان ایران»، بیانگر بسامد بالای مضمون وطن در آثار شاعر است. به علاوه، سرگذشت عشقی و رویدادهایی که در زندگیش رخ داده، اهمیت این موضوع را بیش‌تر جلوه‌گر می‌سازد. اهمیت میهن‌دوستی عشقی به حدی است که دیوان او با مقدمه‌ی علی‌اکبر مشیرسلیمی، بدین‌گونه آغاز می‌شود: «این کتاب تعلق به شاعری میهن‌دوست و رادمردی غیور دارد که نه تنها در راه حب وطن و بیان حقیقت، فداکاری کرده، بلکه تاریخ ادبیات ایران او را در شمار گویندگان نامی صدر مشروطیت ذکر خواهد کرد... عشقی در آثار شیوا و حساس خود، درس وطن‌خواهی، غیرت، فتوت، همت، فداکاری، مناعت نفس و استغنا طبع، به هم‌میهنان خود می‌دهد.» (میرزاده عشقی، ۱۳۵۷: ۲) حتی شاعرانی چون ملک‌الشعرای بهار، فرّخی یزدی، اشرف‌الدین حسینی و محمدحسین شه‌ریار، در وصف وطن‌خواهی عشقی سخن می‌رانند. به گفته‌ی یکی از پژوهشگران: «معشوقه‌ی عشقی در اشعارش، بیش‌تر وطن، مردم و عدالت است تا سیه‌چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی.» (زرقانی، ۱۳۸۷: ۱۲۶)

«در منظومه‌ی جهان‌بینی میرزاده عشقی، به گونه‌ای خاص می‌توان به تماشای تمام جوانب تجلّد نشست. آنچه بیش از همه چیز در ساختار اندیشه و رویکرد عشقی به تجلّد به چشم می‌خورد، رویکرد متناقض و ناهمسان او به پدیده‌های تجلّد است. پیامد چنین رویکردی به انسان ایرانی نیز از همین جنس خواهد بود؛ جنسی از نوع ناهمگونی و تناقض‌اندیشی. به همین دلیل، نقد تفکر و جهان‌بینی عشقی، خود نوعی تفکر اجتماعی و روان‌شناسی جمعی ما ایرانیان در قبال پدیده‌ی تجلّد است. نقدی که می‌تواند ما را به یک نوع رویکرد همه‌جانبه و خویش‌دارانه به تمام عناصر تجلّد، راهبری کند.» (محمدی، ۱۳۸۶: ۱۴۶) در مواجهه با آرا و عقاید عشقی درباره‌ی وطن و مفاهیم جانبی آن، با جلوه‌های جدیدی روبه‌رو می‌شویم؛ به گونه‌ای که کلید راه‌یابی به جهان‌بینی عشقی با عبور از این جلوه‌ها میسر می‌شود. عشقی همچون مبارزی عاشق با شور انقلابی‌ای که در وجودش می‌جوشید، شعر را چون سلاحی برای مبارزه در دست می‌گیرد و در راه میهن، جانش را فدا می‌سازد. جهان‌آرمانی عشقی، پیرامون وطن

اصولی دارد که پایه‌های آن نیافتنی، نامرئی یا نامشخص است. از یک‌سو به فرهنگ و تاریخ و ادب گذشته‌ی ایران و عوامل مرتبط با آن، یعنی ایرانی که هنوز اسلام در آن فراگیر نشده، دل‌بستگی نشان می‌دهد و تا حدودی عرب‌ستیزی خود را نمایان می‌سازد و از سوی دیگر، احساسات رمانتیک و عاشقانه‌ی بی‌حد و مرزش را که ریشه در سرشتش دارد، به نمایش می‌گذارد. گاه با «جمهوری» و مظاهر وابسته به آن به شدت برخورد کرده و با دیدگاه آنارشیستی خود در آثار منظوم و مثنوی همچون «جمهوری سوار»، «مظهر جمهوری»، «نوحه‌ی جمهوری»، «جمهوری‌نامه» و «تصنیف جمهوری» به تفصیل از آن سخن رانده و به انتقاد از عوامل داخلی، یعنی عوام و خواص، پرداخته و گاه بیگانگان به ویژه انگلستان را عامل بدبختی ایران دانسته است. زمانی با بینشی سوسیالیستی دیدگاه انقلابی و ایده‌نالیستی خود را به آینده‌ای معطوف می‌کند که در آن زر و سیم زوال یافته و کارگر ارجمند شده است و زمانی دیگر از وحدت و اتحاد ایرانیان با دیگر اقوام همچون ترکان سخن می‌راند. در عین حال به دلیل آشنایی با زبان فرانسه و آثار نویسندگان فرانسوی زبان تا حدودی تحت تأثیر انقلاب فرانسه است. نکته‌ی دیگر در جهان‌بینی ایده‌نالیستی و وطن‌دوستی عشقی نگرش وی به مساله‌ی «فردیت» است. «فردیتی که حتی به ناسیونالیسم او رنگ و بوی خاصی می‌بخشد و به اندیشه‌های الحادی او رنگ روزگار معاصرش را؛ الحادی که بر خلاف الحاد سنتی شعر فارسی از الحاد انسان معاصری حکایت می‌کند که لااقل با داروین‌یسم هرچند نه چندان بنیادی و عمیق، آشنایی دارد.» (آجودانی، ۱۳۸۷: ۱۳۸)

چنان‌که ملاحظه می‌شود این دیدگاه‌های متناقض و پراکنده در ارتباط با وطن، ما را تنها به این جهت سوق می‌دهد که عشقی در سراسر زندگی‌ش درمان واحدی برای علاج دردهای وطن نیافته و هرگاه راه به جایی نمی‌برده و به بن‌بست برمی‌خورده، آرا و عقاید وطنیش را به شکلی دیگر نمایان می‌ساخته و پیوسته در حال پرش به این‌سو و آن‌سو بوده است؛ به عبارتی دیگر، جهان‌بینی ناسیونالیستی وی، مجموعه‌ای متنوع از مؤلفه‌ها و شاخصه‌های متعدّد است. در یک تقسیم‌بندی کلی می‌توان ریشه‌های وطن‌آرمانی عشقی را در «بینش آنارشیستی» یا «احساسات فردی» وی جست‌وجو کرد. در ادامه به تحلیل و تفسیر این زمینه‌ها می‌پردازیم:



۱.۲. بینش آنارشیستی

منظور از بینش آنارشیستی،^۱ بینشی است که فرد با دیدگاه انتقادی خود به سروری ستیزی و نابودی هر چیزی و تخریب هر قدرت بدون محدودیتی می‌پردازد؛ به این امید که همه چیز در شکلی متعالی، آرمانی و مقبول، در آینده‌ای نامعلوم، بازسازی شود. این بینش معمولاً در شرایطی پیش می‌آید که فرد احساس کند افکارش فراتر از مردم زمانه و جامعه‌اش بوده و از آنان پیشی گرفته است. این بینش در مورد عشقی کاملاً صادق است؛ چنان‌که در مقاله‌ی «عید خون»، مبنای نظری آنارشیستی خود را توضیح می‌دهد و سیمای خود یعنی «سیمای نجیب یک آنارشیست» را معرفی می‌کند. به نظر می‌رسد آشنایی با زبان فرانسه و آگاهی از تحولات اجتماعی اروپا، وی را تا حدودی به این سمت، سوق داده است. درست به همین دلیل است که عشقی به گوسفندچران‌های سقز که جمهوری طلب شده‌اند و الفبای جمهوری و زبان فرانسه و انگلیسی را نمی‌دانند، به شدت می‌تازد و آنان را به سخره می‌گیرد؛ به سرزمینی که پستش با «الاغ» اداره می‌شود و مردمش «شلخته و شپشو» هستند، می‌تازد و در نهایت به این نتیجه می‌رسد که اول باید کله‌ی مردم را عوض کرد و سپس کلاه آن‌ها را. این خودشیفتگی (Narcissism) و برتری‌جویی چنان در روح شاعر رخنه می‌کند که باعث می‌شود وی به سراغ ایسم‌های دیگر همچون ایده‌آلیسم (Idealism)، اومانیسیم (Humanism)، سوسیالیسم (Socialism)، نیهیلیسم (Nihilism)، داروینیسیم (Darwinism) و شوونیسیم برود و راه حل نجات ملت را در آن‌ها جست‌وجو کند. او طبع خود را مسوول تاریخ می‌داند و از نشر «میکروب ریا» می‌ترسد؛ به این علت، دست از سکوت برمی‌دارد و به پندار خویش، تاریخ را مدیون خود می‌سازد. تصوّر می‌کند اگر چرخ بر مدار میل او نگردد، باید آن را زیر و زبر کند؛ حتی برای درمان دردهای بشر، راه‌حلهایی ارائه می‌دهد: «این است تقدیمی من برای دنیا؛ دنیایی که بی‌نهایت به این تقدیم، محتاج است. ای دنیا! ای وطن! ای بشر! آورده‌ام برای تو چیزی

که سعادت تو را همیشه سالم نگاه خواهد داشت!» (میرزاده عشقی، ۱۳۵۷: ۱۲۸) گاه نیز با نگاهی خاص، به بشر می‌نگرد: «ای بشر! ای اشرف مخلوقات! ای جگرگوشه‌ی آدم و حوا! تو همانی که بوده و هستی؛ تو تغییر نکرده و نمی‌کنی؛ تو را اصول سوسیالیسم، کتاب مارکس، نصایح تولستوی تغییر نخواهد داد؛ ولی تو اصول سوسیالیسم و عقاید کارل مارکس را تغییر خواهی داد. برای تو موذی‌تر از حیوان موذی، برای تو ای درنده‌تر از هر حیوان درنده، قلاده لازم است! برای تو قفس آهنین لازم است! برای تو موازین و قوانین سخت و تلخ لازم است!» (همان: ۱۲۶)

عشقی تشنه‌ی اصلاحاتی است که اصولی برای آن مدون نشده؛ گویی برای رسیدن به اصلاحات باید در نخستین گام، همه‌چیز را تخریب کند؛ سپس گام در راه جدید نهد. به تعبیر محمد فائد: «عشقی جامعه را نه کلیتی متفاوت از تک‌تک افراد و اجزای تشکیل‌دهنده‌ی آن و حرکت اجتماعی را نه برآیند نیروهای فعال در آن و حاصل جمع و آمیزه‌ی منافع متضاد، بلکه آوردگاه خیر و شر می‌دید.» (فائد، ۱۳۸۰: ۱۲) در نتیجه، وی بیش‌تر حالت ستیزه‌جویی، انقلاب‌مآبی و تخریب‌گری به خود می‌گیرد تا اصالت عقلانی و منطقی و به جای آن که انسان ایرانی را به مفاهیمی مانند آزادی، وطن، تجدد و... نزدیک و رهنمون سازد، خود، سر از مرداب نیهیلیسم درمی‌آورد و در گرداب آنارشیزم (Anarchism) غرق می‌شود. وی در این انقلابی‌گری تا حدودی تحت تأثیر انقلاب فرانسه است و درست به همین سبب شیفته‌ی نوجویی و هوادار دگرگونی در ساختارهای اجتماعی و ادبی است. به تعبیری دیگر، عشقی علاوه بر آن‌که به فکر انقلاب وطنی است، به فکر انقلاب ادبی نیز هست و همّت خود را هم برای درهم‌ریختن نظام اجتماعی و هم برای برهم‌زدن نظام شعری، معطوف می‌کند.

این فرزند احساساتی انقلاب مشروطه، وقتی می‌بیند انقلابش قلابی از آب درآمده، به همه‌چیز و همه‌کس بدبین می‌شود و راه افراط و تفریط یا جهان‌بینی سیاه و سفید را برمی‌گزیند. برخی پژوهش‌گران برآنند که «اگر در دیوان بهار، عارف یا فرخی یزدی، شعرهایی در ستایش آزادی، در لزوم قانون و قانون‌خواهی، حق حاکمیت ملت‌ها و... به طور مشخص وجود دارد و چگونگی اندیشه‌ی شاعران یاد شده را در برخورد با دموکراسی غربی به وضوح مشخص می‌کند، در شعر عشقی چنین عباراتی وجود ندارد و اگر اشارتی هست، بسیار نادر است؛ به عبارت دیگر، شاعر در قضایای یاد شده، سخن نمی‌گوید؛ به جای آن‌که در ستایش آزادی یا در لزوم قانون، سخن سازکند، از

قانون شکنی و تجاوز به آزادی و یا فقدان آزادی سخن می گوید؛ آن هم با زبانی طنزآمیز و انتقادی. او در برخورد با دنیای اطرافش، مستقیماً از آنچه باید باشد، سخن نمی گوید؛ از آنچه که نیست یا باید باشد و نیست، حرفها دارد.» (آجودانی، ۱۳۸۷: ۱۲۹)

چه ذلت‌ها کشید این ملت زار	دریغ از راه دور و رنج بسیار
ترقی اندر این کشور محال است	که در این مملکت قحط‌الرجال است
خرابی از جنوب و از شمال است	بر این مخلوق آزادی وبال است
نباید پرده بگرفتند ز اسرار	که گردد شرح بدبختی پدیدار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

(میرزاده عشقی، ۱۳۵۷: ۲۸۶)

بیش آثار شیستی عشقی در ارتباط با وطن را می‌توان در زیر مجموعه‌ی «انتقاد از عوامل داخلی» و «انتقاد از عوامل خارجی» جای داد. در ادامه به صورت جزئی‌تر به تحلیل این موارد می‌پردازیم:

۲. ۱. ۱. انتقاد از عوامل داخلی

بیش‌ترین حملات و انتقادات عشقی، متوجه سیاستمداران، قانون‌گذاران و نمایندگان مردم است؛ وی پرده‌پوشی را کنار گذاشته و آشکارا به نقد اشخاص، یعنی عوام و خواص، پرداخته؛ به ویژه بر شاهان و شاهزادگان، روزنامه‌نگاران، مجلسیان و شیخان، تاخته و در تیررس هزل و هجوشان قرار داده است. از نظر عشقی، سرزمین ایران وضع دوره‌ی چنگیز را به خود گرفته و «خرتوخر» و محتضر شده؛ زورگویی، ستیزه‌جویی، پریشانی، بدبختی، دزدی و ویرانی، دیده‌ی ایرانی را پر خون و وجود شاعر را مجنون کرده؛ «گوسفند وطن» گرفتار تیغ خصمان شده؛ کر و فر مجلسیان بر باد رفته و فساد، بوم و بر کشور را تا کمر فراگرفته است؛ دیگر عیدی وجود ندارد؛ چراکه فقط خانه‌دارانند که عید دارند و هرچه هست، عزا است. حرف از قانونمداری در کشور، چیزی جز ذکر «بشنو و باور مکن» نیست. ترقی در کشور «قحط‌الرجال»، محال و آزادی، بر مردم وبال است. وزیر و وکیل هم در «فکر آجیل» است:

دخترک اندر پی هر کج سبیل	مادر بی‌چاره، فتاده علیل
پرستارانش ز وزیر و وکیل	جمله فتانند، به فکر آجیل

به‌به ازین مملکت خرتوخر! (همان: ۴۲۴)

از شیخان می‌خواهد تا در کار کشور مداخله نکنند و کلاه خویش را قاضی نمایند. ویرانی ایران را ناشی از وزیران نادان می‌داند و خطاب به نمایندگان مجلس، این‌گونه ندا سرمی‌دهد: «ای اسکلت‌های جنبنده! ای استخوان‌های متحرک! ای هیکل‌های وصله‌وصله، دندان‌عاریه، عینک‌به‌چشم‌بسته، عصابه‌دست‌گرفته! کرسی‌های پارلمان تا عمر دارید در اجاره‌ی شما نیست. ملت کرسی‌نشینی طبقه‌ی شما ملت‌هاست گذشته. شما حالا وظایف دیگر دارید. معطل نکنید. برخیزید. از این به بعد دیگر نوبت ماست.» (همان: ۱۶۰) عشقی بر آن است که نمایندگان، کاری جز کثافت‌کاری، ریاکاری، بی‌عاری و کج‌مداری نمی‌کنند. مجلس چهارم را «نگ بصر» می‌خواند و مالیه و نظمیه و عدلیه را پر از «مرده‌شوی» می‌داند. آرزو می‌کند وزیر عدلیه‌ها بر فراز دار روند؛ کفیل مالیه‌ها زنده بر مزار روند و وزیر خارجه‌ها از جهان کنار روند؛ تا جایی که سخن را به توهین و هجو می‌کشاند:

خرها و کیل ملت و ارکان دولتند بنگر که بر چه پایه رسیده مقام خر
شد دائمی ریاست خرها به ملک ما ثبت است بر جریده عالم دوام خر
(همان: ۴۲۵)

عشقی روزنامه‌نگارانی را که به حمایت از «جمهوری نابالغ»، برخاسته‌اند و از آن طرفداری می‌کنند، به شدت مورد خطاب قرار می‌دهد؛ تا جایی که در مقاله‌ی «مظهر جمهوری»، هریک از روزنامه‌های طرفدار جمهوری قلابی را به شکل حیوانی نشان می‌دهد: افعی: روزنامه‌ی جمهوری / جغد: روزنامه‌ی تجدد / موش: روزنامه‌ی کوشش / سگ: روزنامه‌ی ستاره / الاغ: روزنامه‌ی گلشن / گربه: روزنامه‌ی جارچی. در مقاله‌ی «نوحه‌ی جمهوری»، تصویری از «جنازه‌ی مرحوم جمهوری قلابی» را می‌کشد که مرغان لاشخور بر بالای تابوت آن در پروازند و این‌گونه ندا سرمی‌دهند:

من که یکی لاشخور آزاده‌ام بهر فروش وطن آماده‌ام
لنگ بود امشب به عساده‌ام در پی این تازه‌لش افتاده‌ام
تا بکنم لقمه‌ای از آن جدا آه که جمهوری ما شد فنا
(همان: ۲۸۴)

عشقی در موارد بسیار، از افرادی که با افکارش مخالف هستند و در نظر شاعر باعث بدبختی و ویرانی ایران شده‌اند، آشکارا نام می‌برد: احمد آذر، حسین صبا، سلیمان میرزا، مشیرالدوله، مؤتمن‌الملک، عدل‌الملک، وثوق‌الدوله، قوام‌السلطنه، شیخ ممقانی، فرج‌الله بهرامی، آصف کرمانی، کریم رشتی، خلخالی، دیوان‌بیگی، ضیاء‌الواعظین، سردار سپه و دیگران، از جمله کسانی که در زیر تیغ طنز و هجو و هزل

عشقی، گرفتار شده‌اند. عشقی در مقاله‌ی «الفبای فساد اخلاق» به شدت بر شخص وثوق‌الدوله می‌تازد و سخنان او را این‌گونه مورد انتقاد قرار می‌دهد: «این جمله‌ی «هرکس پول داد باید برای او کار کرد» که امروز از اغلب افراد دسته‌های سیاسی شنیده می‌شود، نخستین الفبای فساد اخلاق سیاسی است که در دبستان خیانت‌آموزی وثوق‌الدوله تدریس گردید. با همین تدلیس بود که موفق به فاسدکردن اغلب دسته‌های بی‌آلایش گردید و در نتیجه به پشتیبانی همان دسته‌ها موفق به اجرای آرزوهای خائنه خود شد.» (همان: ۱۰۸)

عشقی بار دیگر در ماجرای قرارداد ۱۹۱۹م^۲ که یکی از جریان‌های سیاسی-اجتماعی مهم در حیات شاعر به شمار می‌رود، این‌گونه وثوق‌الدوله را خطاب می‌کند:

ای وثوق‌الدوله! ایران ملک بابایت نبود اجرت‌المثل متاع بچگی‌هایت نبود
مزد کار دختر هر روزه، یک‌جایت نبود تا که بفروشی به هر کو زرفشانی می‌کند!

(همان: ۲۸۴)

در جایی دیگر می‌گوید: «اغلب متفکرین، بزرگ‌ترین گناه تاریخی وثوق‌الدوله را در دوره‌ی زمامداری، همانا قرارداد ایران و انگلیس می‌دانند؛ این گوینده بر خلاف، بزرگ‌ترین گناه وثوق‌الدوله را در الغای تقوی و محو‌ایمان سیاسی اذهان افراد جمعیت‌های سیاسی می‌شمارم.» (همان: ۱۰۸)

عشقی علاوه بر شرح بی‌کفایتی‌های وثوق‌الدوله به ذکر خیانت‌های قوام‌السلطنه می‌پردازد. به اعتقاد شاعر، قوام‌السلطنه، قوام بدبختی ایران را مهیا ساخته و برادرش وثوق‌الدوله همواره جاسوسی دولت انگلیس را می‌کرده است. از قوام‌السلطنه‌ها تحت عنوان «زالوهای ناهموار» که روزبه‌روز پیکر ایران را زار و نزار کرده‌اند، یاد می‌کند و سرمایه‌ی بدبختی ملت را دو قوام یعنی قوام‌الدوله و قوام‌السلطنه می‌داند. در شعر «ای کلاه‌نمدی‌ها»، با انتقاد از قوام‌السلطنه، قدرناشناسی‌های او را در حق مردم ایران، برمی‌شمارد؛ وی را «پهلوان سیاستمدارها» لقب می‌دهد؛ زیرکی او را محکوم و از عموم مردم دعوت می‌کند تا این شعر را در قهوه‌خانه‌ها و گذرگاه‌های عمومی بخوانند:

ای رفقا این زمامدار خراب است وضع اداری در این دیار خراب است
گرچه به پندار میرزاده عشقی هرکه به کالسکه شد سوار، خراب است
از همه این‌ها خراب‌تر بود این مرد ملتی از بین برد کار خراب است
فکر چه کارید ای کلانمدی‌ها دست درآرید ای کلانمدی‌ها

(همان: ۲۸۴)

دیدگاه‌های آنارشیستی عشقی در مخالفت با ادیبانی چون وحید دستگردی و علی دشتی هم مشاهده می‌شود. وی در شعری، از این‌که وحید دستگردی، عارف و عشقی را بدخواه وطن خوانده، از کوره دررفته و به هجو وحید پرداخته است:

لیک از بهر چه در پایان آن داستان مدح گفته بودی عارف و عشقی دو بدخواه وطن...
زن‌صفت! مانند بچه‌مرده زن نالیده‌اند سال‌ها از دست ظلم انگلستان این دو تن
(همان: ۳۱۰)

عشقی از عموم افراد سرزمینش هم انتقاد می‌کند؛ بر مردم از این‌که روح ناب ایرانی و نسل پاک ساسانی از میان رفته؛ نجات‌بخشی به‌پانخاسته و بیگانگی و وطن‌فروشی و تفرقه‌افکنی زیاد شده، خرده می‌گیرد. ملّتی که حتّی جرات اعتراض بر متعرضان خود را ندارد، در نظر شاعر، محکوم به فناست:

ملّتی را که چنان جرات و طاقت نبود که به خس گوید کذب تو صداقت نبود
پی حفظ وطن خویشت، لیاقت نبود عید بگرفتن این قوم، حماقت نبود؟
عید، نی، درخور یک ملّت محکوم فناست (همان: ۳۲۳)

در جایی می‌گوید که اقتدار و افتخار را فرنگیان می‌برند؛ درحالی‌که دونی و گم‌راهی را ایرانیان به جان می‌خرند. رجال ایران را «دزد و خشتی» و زنان وطن را «سیه‌رخت و سیه‌بخت» نام می‌نهد. برآنست که ملّت با کمال امتنان، خود را اسیر دشمن می‌کند و چاره‌ی هر کار را از طریق دعا و ذکر و جنون می‌جوید؛ صبح تا شام به تریاک و افیون پناه می‌برد؛ دشمنان را به شبیخون دعوت می‌کند و با شاعرش این‌چنین می‌کند:

ملّتی کاو با چو پور عزیز این وطن آن‌چه با یوسف نمود از بخل شمعون می‌کند...
ای خدا جای تشکر چشم‌زخم می‌زند چشم من هم‌چشمی ار با رود جیحون می‌کند
(همان: ۳۳۶)

در مقاله «جمهوری نابالغ» می‌گوید: «جمهوری! در مملکتی که هنوز قسمت اعظم اهالی آن معنی قانون و مشروطه را نفهمیده‌اند! در مملکتی که صدیک اهالی به خواندن و نوشتن ساده قادر نیستند! در مملکتی که سراسر آن جهل و خرافات است! در مملکتی که به همه‌چیز محتاج است، جز جمهوری! جمهوری‌شدن چنین مملکتی عیناً زناشویی یک دختر پنج‌ساله است با یک پسر هفت‌ساله.» (همان: ۱۴۹)

چنان‌که ملاحظه می‌شود، عشقی تبر شعر و نثر خود را بیش‌تر در جهت از ریشه برکندن زشتی‌ها و هرس کردن پلیدی‌ها، مهیا می‌کند. با این حال، در مواردی

پیشنهادهایی برای رسیدن به وطن آرمانی مورد نظرش مطرح می‌سازد و به قول خودش، «به ذکر علاج» می‌پردازد که مهم‌ترین آن‌ها به شرح زیر است:

۱. در مقاله‌ی «پنج روز عید خون» تأکید می‌کند که در هر سال، پنج روز باید به حساب امنای قانون رسیدگی کرد تا هریک از امانا به امانات ملت خیانت روا داشته باشند، جامعه را از زحمت زندگی او رهانده و سیصدوشصت روز دیگر را از جریان احوال قوانین عامه مطمئن باشند.^۳

۲. معتقد است آدم‌های تازه‌کار و پاک‌نهاد باید در فردای انقلاب ظهور کنند تا معنای تجدد و آزادی را به مردم دیکته نمایند؛ به تعبیری دیگر، خواهان برآمدن نیرویی فعال و تازه‌کار به جای عناصر فاسد و از کارافتاده است.^۴

۳. می‌گوید: دولت و ملت از هم جدا نیست؛ تکیه‌ی دولت بر ملت است و به همین علت، ملت، حامی دولت است.

۴. برآنست که دلیران وطن باید همّت گمارند و پا بر حلقوم اجانب و عوامل فساد اخلاق گذارند.

۵. چاره‌ی کار در اتحاد همگانی و جنبش انقلابی است؛ انقلابی که نهال آزادی آن باید از خون جوانان وطن آبیاری شود.

علاوه بر مواردی که بدان اشاره شد، باید گفت عشقی با درکی که از زمانه‌ی خود داشته، جوشش‌های بالقوه و انقلابی خود را در منظومه‌های مبتکرانه‌اش به نمایش گذاشته است. شاید بتوان گفت «ایده‌ئال» یا «سه تابلو مریم»^۵ از جمله‌ی بهترین این موارد است. این شعر که عشقی آن را «سراغاز انقلاب ادبی ایران» دانسته، اعتراضی نمادین به انحراف جامعه‌ی ایرانی از اهداف اصلی مشروطیت و پرخاشی به دسیسه‌های سردار سپه است. در این منظومه، قهرمان داستان، ایرانی وطن‌پرستی است که دو فرزند خود را در جنگ انقلاب مشروطه از دست داده؛ زنش دق کرده و یگانه‌دخترش، مریم، به وسیله‌ی جوانی اشراف‌زاده، گمراه و بدبخت شده و با خوردن تریاک، خودکشی کرده است.

۲. ۱. انتقاد از عوامل خارجی

عشقی از جمله مخالفانی است که در مقاله‌ها، سخنرانی‌ها، نمایش‌نامه‌ها و شعرهایش، علیه بیگانگان به ویژه دولت انگلیس و عاملان اصلی آن چون رضاخان، موضع گرفته و بی‌پرده، شجاعانه و طنزگونه بر او و ماهیت جمهوری تقلبیش تاخته و در عین حال، حس وطن‌پرستیش را به نوعی، ظاهر ساخته است. وی به‌عنوان شاعر و روزنامه‌نگاری

انقلابی، با شجاعت در نگره‌داری دستاوردهای اجتماع خویش می‌کوشید. او به خوبی می‌دانست رضاخان با تکیه بر نفوذ و یاری انگلیس، در پی بازگرداندن جامعه به دوران دیکتاتوری فردی است و عنوان «جمهوری»، تنها دستاویز و بهانه‌ای برای او و بیگانگان است تا به وسیله‌ی آن اهداف خود را پیش برند؛ به همین علت، آن را «جمهوری قلبابی» و «جمهوری نابالغ» نامید. بنابراین عشقی در دو موضع اصلی به فعالیت مشغول بود: نخست مخالفت با سیاست‌های دول غربی به ویژه انگلستان و دیگر، مخالفت با عاملان و سردمداران انگلستان یعنی کسانی چون رضاخان، وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه. ماجرا از این قرار بود که رضاخان برای تسلط بر ایران و انقراض سلسله‌ی قاجاریه، برنامه‌هایی را پی‌گیری می‌کرد که یکی از آن‌ها، تغییر قانون اساسی و آوردن «جمهوری» به ایران بود تا از این طریق بتواند پای انگلیس را که در قرارداد ۱۹۱۹م شکست خورده بود، دوباره به ایران باز کند. در سال ۱۳۳۷ق که حسن وثوق (وثوق‌الدوله) قرارداد ایران و انگلیس را به وسیله‌ی جراید اعلام کرد، عشقی منظومه‌ی اعتراض‌آمیز «به نام عشق وطن» را در نتیجه‌ی تأثر از عقد قرارداد مزبور، سرود و خود شاعر نیز در مقدمه‌ی اشعارش شرحی بدین صورت بر آن نوشت: «با عشق وطن مندرجات ذیل را در این جا ثبت می‌نمایم. شاید بعد از من یادگار بماند و موجب آمرزش روح من باشد. باید دانست این ابیات فقط و فقط اثر احساسات ناشییه از معاهده دولتین انگلستان و ایران است که از طبع من تراوش کرده است. این نبوده مگر این قرارداد در ذهن این بنده جز یک معامله فروش ایران به انگلستان! طور دیگر تلقی نشده است! این است که با اطلاع از این مساله، شب و روز در این وحشتم و هرگاه که راه می‌روم، فرض می‌کنم که روی خاکی قدم برمی‌دارم که تا دیروز مال من بوده و حالا از آن دیگری است! هر وقت آب می‌خورم، می‌دانم این آب... الخ. از این رو هر لحظه نفرینی به مرتکب این معامله می‌گفتم؛ تقریباً قصیده‌ها، غزل‌ها و مقاله‌ها در این خصوص تهیه کرده؛ ولی چون هیچ‌کس پیرامونم برای ثبت و حفظ آن‌ها نبود، تقریباً تمام آن‌ها از یاد رفت؛ بی‌آن‌که اثری کرده باشد.» (همان: ۴۸)

از جمله اشعار بر جای مانده علیه سیاست‌های غرب به ویژه انگلیس، می‌توان به «سیاست انگلیس» و «جمهوری سوار» اشاره کرد. عشقی در شعر «جمهوری سوار» از دزدی ناقلا به نام «یاسی» نام می‌برد که قصد شیرهدزدی از خانه‌ی کدخدا دارد. کدخدا ردپای یاسی را پی می‌گیرد تا به در خانه‌اش می‌رسد و یاسی را به کارش آگاه می‌سازد.

یاسی که از کرده‌ی خود پشیمان است، از کدخدا عذرخواهی می‌کند و عذرش پذیرفته می‌شود؛ اما نفس اماره رهایش نمی‌کند و این‌بار برای آن‌که ردپایی از خود به جا نگذارد، تصمیم می‌گیرد تا سوار بر خر، به دزدی شیره‌ها برود. عشقی سپس به رمزگشایی این شعر می‌پردازد و یاسی را نماد انگلیس می‌خواند:

یاسی ما هست ای یار عزیز حضرت جمبول یعنی انگلیز...
نقش جمهوری به پای خر بیست محرمانه زد به خُم شیره دست
(همان: ۲۷۹)

عشقی «لرد کرزن»، سیاستمدار معروف انگلیسی و طراح قرارداد ۱۹۱۹م را به باد انتقاد می‌گیرد و از این‌که وی گاهی به قصد تصاحب ایران، با روس پیمان می‌بندد و خادمان ایران را تبعید و زندانی و خائنان وطن را تشویق و دستگیری می‌کند، عصبانی است:

وزیری را کند تطمیع و تهدید امیری را کند از شهر تبعید...
بگیرد خائنین را او در آغوش که ملک جم شود ناامن و مغشوش
صلاح این‌طور می‌داند که ایران شود مستملکاتی ز انگلستان
(همان: ۳۹۴)

عشقی برآن‌ست که سیاست بریتانیای کبیر می‌خواهد سیاست خارجی ما با عثمانی و روس، تیره باشد؛ اما موش و گربه بازی‌های اجانب به ویژه انگلیس، نمی‌تواند راهنمای ملت یک‌لقبای ایران باشد؛ چراکه «گرگ‌های آنگلساکسون» همواره بر سر سفره‌ی وطن نشسته‌اند و «دندان استقلال ایران» را کنده‌اند؛ مکارانه از مجرای قانون به دزدی دست می‌زنند؛ بهر یک وجب خاک، هزاران خون می‌ریزند و درصدد غارت ثروت‌های ایران هستند:

نازم به گوی‌بازی مردان انگلیس خم گشته پشت دهر، ز چوگان انگلیس
ایران و هند و تازی و سودان و چین افتاده همچو گوی، به میدان انگلیس
(همان: ۴۱۰)

در جایی از «گلاستون»، نخست‌وزیر انگلستان که پیش‌رفت بریتانیای کبیر در ایران و استعمار ممالک اسلامی یا خاورمیانه را در محو قرآن مجید می‌دانست، یاد می‌کند و از این نظر، نگران است:

آن‌که گفتی محو قرآن را همی‌باید نمود عن قریب این گفته با سرنیزه مقرون می‌کند
وای از این مهمان که پا در خانه نهاده هنوز پای صاحب‌خانه را از خانه بیرون می‌کند
داستان موش و گربه است عهد ما و انگلیس موش را گر گربه بگیرد، رها چون می‌کند؟...

انگلیس آخر دلش بهر من و تو سوخته آن که بهر یک وجب خاک، این قدر خون می‌کند؟
(همان: ۳۳۵)

علاوه بر این نمونه‌ها، باید گفت عشقی در مواقعی هم راه نجات هم‌میهنانش از دست اجانب را در اتحاد و وحدت با اقوام دیگر، از جمله ترکان عثمانی، جست‌وجو می‌کند. در بخشی از «نوروزی‌نامه»، در اتحاد و یگانگی ایرانیان و ترکان و پیروزی دو ملت در سایه‌ی وحدت و رسیدن به روزهای طلایی، این‌گونه سخن می‌راند:

نگارینا! من آن خواهم که با توفیق یزدانی	همان مهری که مابین من و تو هست میدانی
شود تولید بین ما هر ایرانی و عثمانی	همان روز است می‌بینم، تبه این شام ظلمانی
ز ظل طلعت و انور ^۱ فضای شرق نورانی	همان‌گونه که تو با طلعت خود عالم‌افروزی
ز یک ره می‌رویم از ما سوی بیت‌الحجر با هم	از این رو اندرین ره هم‌رهیم و هم‌سفر با هم
چرا زین رو نیامیزیم چون شهد و شکر با هم	قرین یک‌دگر روز خوش و گاه خطر با هم
فراگیریم باز از سر، جهان را سربه‌سر با هم	به توفیق خداوندی و با اقبال و فیروزی

(همان: ۲۷۱)

۲.۲. احساسات فردی

احساسات هر فرد، ریشه در سرشت و ذات او دارد و با این‌که عواملی همچون وراثت، یا اجتماع، بر آن اثر می‌گذارد، ارزش‌گذاری بر روی آن دشوار است. در اشعار عشقی گاهی عشق به میهن، همراه با چنان اشتیاقی سرریز شده که ناخودآگاه احساسات و عواطف هر خواننده‌ای را برمی‌انگیزد. وی همچون بلبل بر شاخسار شعر تکیه می‌زند و زیباترین و عمیق‌ترین احساسات وطن‌پرستانه‌ی خود را به زبانی شیرین و آهنگین، نغمه‌سرایی می‌کند:

خاکم به‌سر، ز غصّه به‌سر، خاک اگر کنم	خاک وطن که رفت، چه خاکی به سر کنم؟
آوخ کلاه نیست وطن تا که از سرم	برداشتند، فکر کلاهی دگر کنم

(همان: ۳۷۷)

مرا عزا است نه عید این‌چه عید قربان است	که گوسفند وطن، زیر تیغ خصمان است؟
الا که عید من امروز نیست، چون قربان	شوم پی وطن آن روز عید قربان است
مرا به جامه‌ی عیدی مبین، دلم خون است	درون خانه عزا و برون چراغان است

(همان: ۴۱۱)

عشقی حتّی از عزیزترین موهبت زندگی یعنی روح و جان خویش نیز برای وطن مایه می‌گذارد و وطن‌دوستی را وظیفه‌ای تلقی می‌کند که حاضر است در همه حال، خون خویش را در راه آن نثار کند: «ما نمی‌ترسیم. ما مرگ را حقیر می‌شماریم. ما میل

داریم که در راه وظیفه، کشته شویم؛ به شهادت برسیم. این منتهای آمال ما و رفقای ما خواهد بود. ما نخواهیم مرد؛ ثبت است بر جریده‌ی عالم دوام ما.» (علی‌بابایی، ۱۳۸۲: ۱۴۶)

شراب مرگ خورم بر سلامتی وطن
بجاست گر که بدین مستی افتخار کنم
(میرزاده عشقی، ۱۳۵۷: ۳۸۰)

در یک نگاه اجمالی، احساسات فردی عشقی را می‌توان در دو دسته‌ی «بینش رمانتیک» و «نگرش نوستالوژیک» جای داد. در ادامه به شرح این دو موضوع می‌پردازیم:

۲. ۱. ۲. بینش رمانتیک

به نظر می‌رسد چشم‌اندازهای رمانتیک شاعر، تأثیری مستقیم بر نگرش ناسیونالیسم وی داشته است. «بی‌گمان زندگی او نماینده تام و تمام رمانتیسم (Romanticism) انقلابی دوران اوست.» (سپانلو، ۱۳۶۹: ۲۳۵) به تعبیر یکی از پژوهش‌گران: «ناسیونالیسم اصولاً یک ایدئولوژی رمانتیک است در تمجید و تجلیل از گذشته و حال؛ از محدوده‌ی تفحص و ستایش عقلانی درمی‌گذرد؛ امیدها و آرزوهایی برمی‌انگیزد که خارج از توان منابع اجتماعی-اقتصادی موجود است. ملت را به صورت یک کل سازوار می‌بیند و اهمیت تقسیمات قومی و زبانی و اجتماعی درون آن را در نمی‌یابد؛ نسبت به اقوام و نژادهای دیگر، پرخاشگر و مهاجم است و بالاخره ملازم حکومت‌های سلطه‌جو و جبار است.» (همایون کاتوزیان، ۱۳۷۲: ۶) در این راستا، شفיעی کدکنی نیز برآن است که «ناسیونالیسم و رمانتیسم، خواهران توأمانند؛ به همین مناسبت، اوج ناسیونالیسم در عشقی بیش‌تر به چشم می‌خورد» (شفיעی کدکنی، ۱۳۸۷: ۳۰) و عشق عشقی به وطن و مهر دائمی او به ایران، این‌گونه بر صفحه‌ی ذهن و ضمیر او نقش می‌بندد:

معشوق عشقی ای وطن، ای عشق پاک
عشقت نه سرسری‌ست که از سر به در شود
عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم
ای آن‌که ذکر عشق تو شام و سحر کنم
مهرت نه عارضی است که جای دگر کنم
با شیر اندرون شد و با جان به در کنم
(میرزاده عشقی، ۱۳۵۷: ۳۷۷)

با آن‌که در نتیجه‌ی عشق وطن گزید
بازش ببین کزو در و دیوار می‌شنید
گر این‌چنین به خاک وطن شب سحر کنم
در این خراب مانده وطن در خرابه‌های
دایم ز شام تا سحر این ناله کای خدای
خاک وطن که رفت چه خاکی به سر کنم
(همان: ۳۱۶)

آنچه در شعر و اندیشه‌ی عشقی در این زمینه به چشم می‌خورد، آن است که نگرش اجتماعی وی بر بینش فردیش پیشی گرفته است. عشقی در عمر کوتاه خود با توجه به گرفتاری‌های بسیارش، چندان فرصت چشیدن طعم عشق را نداشته و فقط در چند مورد کوتاه، احساسات عاشقانه‌ی خود را بازتاب داده است.^۷ وی حتی زندگی زناشویی اختیار نکرده است؛ به همین علت شاید بتوان گفت بینش رمانتیک او رنگ و بویی اجتماعی دارد تا فردی. نکته‌ی درخور توجه دیگر آنست که «وضعیت عشقی و برخی دیگر از چهره‌های رمانتیک دوره‌ی مشروطه، بیش از آن‌که با رمانتیسم اروپای غربی همسانی داشته باشد، یادآور نقش اجتماعی و انقلابی رمانتیسم در کشورهای کم‌تر توسعه‌یافته‌ی شرق اروپا و پاره‌ای کشورهای جهان سوم است. در این کشورها رمانتیسم عمدتاً به نیرویی برای پیش‌برد مقاصد انقلابی و اجتماعی و نوآوری هنری تبدیل شده است.» (جعفری، ۱۳۸۶: ۱۰۴) حتی می‌توان گفت: «اندیشه‌ی داروینیسیم گرچه در فرهنگ غرب مربوط به دوره‌ی مابعد رمانتیک است، در شعر عشقی از یک جهت نقش و کارکردی رمانتیک دارد؛ بدین صورت که عشقی گاه آن را نه به عنوان پاسخی به یک پرسش زیست‌شناختی و فلسفی مدرن، بلکه به عنوان جلوهای از نوعی بدویگرایی و گریز از تمدن و عادات ریاکارانه و فاسد، تلقی می‌کند. میل به بدویگرایی و گریز از تمدن ناخوشایند جدید، در رمانتیسم اروپایی پدیده‌ای کاملاً بنیادین است که از دوره‌ی پیش‌رمانتیسم آغاز می‌شود.» (جعفری، ۱۳۷۸: ۸۴)

۲.۲.۲. نگرش نوستالوژیک

عشقی سرزمین آمال و آرزوهای خویش را در ایران پیش از اسلام و مظاهر آن جستجو؛ به همین علت نگرش نوستالوژیک وی به ایران باستان درخور تأمل است. وی با وجود «سید» بودنش، نه تنها دل‌بستگی‌ای به تاریخ و فرهنگ عصر اسلامی ندارد، بلکه تا حدودی عرب‌ستیز است و به اعراب، با طعن و تعریض می‌نگرد. بنا بر قول شفیع کدکنی، رگه‌های ضدعربی در اشعار عشقی و عارف وجود دارد و این دیگر از حالت وطن‌پرستی بیرون می‌آید و به نوعی شوونیزم می‌گراید و نشانه‌ی آن فاشیسم (fascism) گونه‌ای است که داشت جای خود را محکم می‌کرد. این وطن‌پرستی افراطی نتیجه‌ی تبلیغاتی است که تئورسین‌های آن هم امثال ذبیح بهروز بودند که مثلاً سال تولد زرتشت را با ثانیه و دقیقه تعیین می‌کردند. یکی از عوارض شوونیزم آن دوره، پرداختن به شکل منحطی از مفهوم قومیت بود؛ به حدی که یکی از شعرای آن دوره

تحت تأثیر همین تئوری‌های وطن‌پرستانه‌ی شوونیست‌ها، تمام قوم عرب را مورد حمله قرار می‌دهد و آثار اسلام را به عنوان آثار عربی، نفی می‌کند. شعری که بسیار معروف شد و نمی‌دانم از کیست:^۸

یا رب عرب مباد و دیار عرب مباد این مرز شوم و مردم دور از ادب مباد
تنها نه این عراق که هر جا عربکده است نجد و حجاز و تونس و مصر و حلب مباد
و گوینده که خود گویا از خاندان سیادت بوده است، از سیدبودن خود شرم کرده و می‌گوید:

هر چند نسبتم به بزرگ عرب دهند گویم کسی چون من به عرب منتسب مباد
در صورتی که در عصر مشروطیت و پیش از ظهور فاشیسم رضاشاهی، شاعر مردمی بزرگ این عصر، سید اشرف می‌گفت:
مردمان طعنه زندم که مده دل به عرب به عرب چون ندم دل که محمد عرب است
(شفیعی کدکنی، ۱۳۸۷: ۴۸ و ۴۹)

دیدگاه‌های رمانتیک وطن‌دوستانه‌ی عشقی به قدری در مخاطبان عصر شاعر تأثیرگذار بوده که به گفته‌ی علی‌اکبر مشیرسلیمی، پس از سرودن «رستاخیز شهریان ایران» عده‌ای از زرتشتیان مقیم در هندوستان به پاس قدردانی از این سروده‌ی عشقی، طی یک مراسم باشکوه، دو عدد گلدان نقره‌ای به وی هدیه می‌دهند. (میرزاده عشقی، ۱۳۵۷: ۵) موضوع این نمایش‌نامه که عشقی آن را «اپرا» نامیده، حسرت بر گذشته‌ی پرافتخار ایران است. این اثر، تصویری خیالی، منظوم، نوستالوژیک و آهنگدار از دوران عظمت ایران باستان است و تنها شخص حقیقی در آن، خود نویسنده است که در کسوت مرد مسافر، نمایان می‌شود. ساختار «رستاخیز شهریان ایران» بسیار ساده است و صحنه‌ی آن، ویرانه‌های یکی از کاخ‌های دربار ساسانی یعنی ایوان مدائن را نشان می‌دهد. چند قبر متروک، ستون‌های بی‌شمار برپا و نیمه‌خراب و مجسمه‌ی رب‌النوع‌ها در آن دیده می‌شود. مرد مسافر در این صحنه ظاهر شده و درحالی‌که حیرت‌زده مشغول تماشای ویرانه‌هاست، با آهنگی در ردیف مثنوی، اشعاری را می‌سراید. در این هنگام، خسرو دخت، شاه‌زاده‌ی ساسانی، در جامه‌ای سیاه از آرامگاه خود بیرون آمده، از دوران عظمت ایران باستان یاد می‌کند و هم‌میهنان خود را «مرده‌ی برون از مزار»، «قوم رنجور» و «ملت آلوده به ننگِ جهل» می‌نامد و آنان را به بی‌حسی و غفلت و به خاطر از دست دادن افتخارات گذشته، نکوهش می‌کند. ناگهان دیواری فرومی‌ریزد و شهریان بزرگان ایران‌زمین، یکایک در صحنه پدیدار می‌شوند و هریک با حسرت از گذشته‌ی

پرافتخار ایران سخن می‌گویند؛ به حال اسفبار کنونی آن افسوس می‌خورند و فریاد «این خرابه قبرستان نه ایران ماست/ این خرابه ایران نیست ایران کجاست؟» سر می‌دهند:

ای وای که ویران شده این مملکت پیر / کش‌روی زمین کشورخون‌خواندی و شمشیر
بسه نی‌روی دلی‌بران / مه‌مین بی‌سرق ای‌بران
بُسد بلند در رم و در چین / سرفراز ملک سلاطین
این خرابه قبرستان نه ایران ماست / این خرابه ایران نیست ایران کجاست؟

(همان: ۲۳۶)

اما منظومه با ذکر مفاخر تاریخی ایران، پایان نمی‌پذیرد؛ بلکه دلایل خرابی و بدبختی کشور و مردم از زبان زرتشت بیان می‌شود. عشقی همچنین شعر «کفن سیاه» را پس از دیدن ویرانه‌های مدائن و اشک‌ریزی بر آن، با تکیه بر دیدگاه ناسیونالیستی و مقایسه‌ی وضع زن در جامعه‌ی ایران باستان و عصر شاعر، می‌سراید. شاعر در این شعر، ضمن آن‌که به افتخارات ایران باستان می‌نازد، آشکارا به اعراب می‌تازد:

جای پای عرب برهنه‌پایی دیدم / نسبت تاج شه و پای عرب سنجیدم
آن‌چه بایست بفهمم ز جهان فهمیدم / بعد از آن هرچه که دیدم ز فلک خندیدم...

(همان: ۲۱۱)

عشقی در شعر «دفاع از زرتشت» با طعنه به دختران ترک که زرتشت را ترک و از آن خود می‌دانستند، به دفاع از زرتشت بر می‌خیزد:

زرتشت بردنی نبود، این طمع چه سود / تنها همان به بردن دل اکتفا کنید
امروز قصد بردن پیغمبران کنید / فردا بعید نیست که قصد خدا کنید

(همان: ۳۷۴)

عشقی از شاعری مانند فردوسی که همواره نام ایران و ایرانیان را زنده نگه داشته، قدردانی می‌کند:

بهر فردوسی چه باید کرد کاو از کار خویش / یعنی از نیروی طبع و معجز گفتار خویش
مرده‌فرزندان چندین قرن ایران زنده کرد / از لب آموی تا دریای عمان زنده کرد

(همان: ۳۹۰)

نکته‌ی جالب توجه دیگر آن‌که دوری کوتاه‌مدت عشقی از وطن، بر بینش نوستالوژیک وی اثر گذاشته؛ به گونه‌ای که شاعر در این ارتباط، اشعاری را سروده است؛ چنان‌که منظومه‌ی «برگ بادبرده» را هنگام توقف در استانبول که اندیشه‌ی پریشانی دور از وطن در فشارش گذاشته بود، سروده است. شاعر در این شعر، علاوه بر ملاحظات تازه‌ای که در ساختار شعر داشته، از لحاظ مضمون نیز نوعی احساس

غربت یا دوری از وطن را به تصویر کشیده و میان حال خود که از وطن دور افتاده و برگ زرد پاییزی که از درخت جدا مانده، نوعی مقارنت ایجاد کرده است:

من و آن برگ، رخ زردی از این ماجرا چه رنگ هجرت است این
 من و آن برگ، هان یک حال داریم که هر دو دور از یار و دیاریم
 گمر او دور از چمن شد مرا رخت از وطن شد
 (همان: ۳۰۸)

۳. نتیجه‌گیری

شعر عشقی، شعری پیوندخورده با سیاست و در خدمت جامعه و تاریخ است؛ ابزار است برای انتقال و بیان خواسته‌های بحق مردم و سلاهی است برای رویارویی با بی‌داد و استبداد. «وطن» در نزد عشقی، مقدس‌ترین آرمان است؛ چراکه مهر این عشق پاک، چون شیر مادر در وجودش رخنه کرده و می‌چون و آواره‌اش ساخته است. با نگرش در مقولات ذکر شده، می‌توان چنین استنباط کرد که در مشخص کردن دیدگاه‌های وطن‌دوستانه و آرمان‌خواهانه‌ی عشقی، به یک شاخصه‌ی واحد و یکسان بر نمی‌خوریم. ایراد اساسی عشقی، فقدان عقیده‌ی منسجم و مشخص و همچنین سرگردانی در گرداب تضاداندیشی و تناقض‌گویی است؛ از یک‌سو برای اصلاح جامعه، خواهان زورمندی است و از سوی دیگر، زورگویی را محکوم می‌کند؛ از یک طرف پای‌بندی به قانون را دوا‌ی دردهای بی‌درمان وطن می‌پندارد و از طرفی دیگر، از قانونگذاران بی‌زاری می‌جوید. بدین سبب است که وی در تنازع و تضاد بر سر علایق شخصی و منافع اجتماعی، به سوی اهداف تعریف‌نشده و تجربه‌نشده‌ای پیش می‌رود که پایانش نامشخص است. وی از این‌که در ایران کسی نیست که به فکر «مملکت شش‌هزارساله» باشد و «وطن‌پرستی مقبول» کند، لب‌به‌اعتراض می‌گشاید و حس وطن‌خواهی مردم را به علت تجاوز انگلیس به مام وطن، مورد تردید قرار می‌دهد. به نظر او انقلاب تزویری که نصیبی جز زمینگیری ندارد، وسیله‌ای برای عده‌ای شیاد شده تا استبداد را در کشور پیاده کنند و «بساط بی‌شرفی» را بگسترند؛ بنابراین باید به مردم خشونت انقلابی را فهماند و از این طریق به مبارزه با کسانی چون وثوق‌الدوله پرداخت. به همین دلیل است که در عرصه‌ی وطن‌خواهی عشقی، عقل‌گرایی و خردورزی، جای خود را به عقل‌گریزی و خردستیزی می‌دهد و خشم و نفرت، جایگزین رحم و محبت می‌شود. عشقی در نبرد با دسیسه‌های دشمنان داخلی و

خارجی، هرگز کنار نمی‌کشد و با تندخویی و پرخاش‌جویی تا آخرین لحظه‌ای که جان در بدن دارد، می‌جنگد و سردمداران بی‌کفایت را پس می‌زند. وی برای رشد جامعه، خواهان بهبود شرایط اقتصادی و معیشتی از طریق اصلاحات سیاسی است و برآنست که از این طریق، می‌توان با فقر و فساد مقابله و آن را ریشه‌کن کرد. گاه نیز که احساس شکست می‌کند، با رویکردی رمانتیک و نوستالوژیک به ایران باستان، خود را احیا می‌کند و در عین این‌که به گذشته‌ی پرافتخار سردمداران ایران می‌بالد، از مستبدان زورگوی زمانه‌اش می‌نالند و درصدد رسیدن به آینده‌ای نامعلوم است. عشقی در تلاطم پرتلهای زمانه‌ی خویش، آن‌قدر دست و پا می‌زند تا سرانجام با زبان سرخس، سر سبزش را بر باد می‌دهد و جوهر جان جوان خویش را فدای اهداف وطن‌دوستانه‌اش می‌سازد و نامش را به عنوان یک میهن‌پرست تندرو که در رسیدن به وطن آرمانیش ناکام مانده، بر جریده‌ی عالم ثبت می‌کند.

یادداشت‌ها

۱. آنارشیزم یا سروری‌ستیزی [از (anarkia) در زبان یونانی، به معنای بی‌سروری]، جنبش سیاسی و نظریه‌ای که هوادار برافتادن هرگونه دولت و نشستن انجمن‌های آزاد و همیاری داوطلبانه‌ی افراد و گروه‌ها به جای هر شکلی از دولت است. بنیاد آنارشیزم بر دشمنی با دولت است؛ ولی در عین حال، وجود هرگونه قدرت سازمان‌یافته‌ی اجتماعی و دینی را نیز ناروا می‌شمارد. آنارشیزم، قوانین دولت‌ها را سرچشمه‌ی تجاوز و خاستگاه همه‌ی بدی‌های اجتماعی می‌داند و به این دلیل، خواستار از میان رفتن همه‌ی دولت‌هاست. (آشوری، ۱۳۶۶: ذیل آنارشیزم) آنارشیزم، فلسفه‌ی اجتماعی و آموزه‌ی سیاسی است که مبتنی بر ارجحنداری به آزادی فرد بوده و با عقاید آزادی‌خواهانه و مترقیانه، پیوستگی دارد. در اندیشه‌ی آنارشیستی، نفی هرگونه اقتدار زورمندانه‌ای که انسان‌ها بر یک‌دیگر اعمال می‌کنند، ضروری است. (لنینگ، ۱۳۶۷: ۱۹) آنارشیزم در طول حیات خود، گرایش‌های گوناگونی همچون فردگرایی، جمع‌گرایی، تعاون‌گرایی و... پیدا کرده و از لحاظ نظری به آنارشیزم مذهبی، کمونیستی، سندیکالیستی و... تقسیم شده است. بااین‌حال، در اصول بنیادین خود که دربرگیرنده‌ی آزادی فرد و نفی حکومت و دولت و کلیه‌ی نهادهای حاکم است، وجه مشترک دارد. آنارشیزم در فاصله‌ی سال‌های ۱۸۴۰ تا ۱۸۸۰م در سراسر اروپا شیوع پیدا کرد و به تدریج مرزهای زادگاه خود یعنی اروپا را درنوردید و وارد سرزمین‌های اروپای شرقی، آمریکا و آسیا شد.
۲. قرارداد ۱۹۱۹م ازجمله جریان‌های سیاسی - اجتماعی مهم زمان شاعر است که به وسیله‌ی وثوق‌الدوله، نخست‌وزیر وقت سلطنت احمدشاه، بسته می‌شود. به موجب این قرارداد، ایران مستعمره‌ی انگلستان تلقی می‌شد و استقلال خود را از دست می‌داد. همچنین گمرکات ایران

در مقابل وامی که دولت انگلستان می‌داد، از اختیار ایران، خارج و وزارت دارایی و جنگ، تحت سلطه‌ی مستشاران انگلیسی قرار می‌گرفت.

۳. ای بشر مظهر شرافت شو / نی ز سر تا به پا قباحث باش
 مرضی مانع شرافت تست / در پی رفیع این نقاهت باش
 وین تعدی است بر حقوق بشر / از پی رفیع این جراحی باش
 عید خون گیر پنج روز ز سال / سیصد و شصت روز راحت باش
 (میرزاده عشقی، ۱۳۵۷: ۱۲۸)

۴. عشقی فقط ضیاءالدین طباطبایی را چاره‌ی دردهای وطن معرفی می‌کند و به تمجید از او می‌پردازد:

چنان تاریخ ایران شد ز تاریخ تو تاریخی / که این تاریخی‌ترین تاریخ عالم شد
 که می‌پنداشت ایران را منظم سازد ایرانی / بنام‌ایزد، کنون با دست ایرانی منظم شد
 (همان: ۳۳۳)

یا:

آن‌کس که زند این تبر آن سید ضیاء بود / او دست خست خدا بود
 بر مردم ایران به خدا نور بصر بود / دیدی چه خیر بود
 (همان: ۴۴۲)

۵. تابلو اول، شب اغفال مریم زیبا به دست جوان تهرانی؛ تابلو دوم، روز مرگ مریم و تابلو سوم، سرگذشت شوم پدر مریم است.

۶. منظور از طلعت، «طلعت پاشا»، سیاستمدار معروف ترک و منظور از انور، «انورپاشا»، سردار عثمانی و مجری طرح پان‌ترکیسم (*Pan.Turkism*)، است. (همان: ۲۷۱)

۷. از جمله‌ی این اشعار می‌توان به شعری با نام «جایزه پری» اشاره کرد که عشقی برای شاعره‌ای به نام «مهرتاج رخشان» نوشته است:

دلبرای ای که تو را طبع سخن‌پرور من / مهربان کرد که دستی بکشی بر سر من
 سکه‌ای را که پری لطف نمودی برسید / ای پری روی و پری خوی و پری پیکر من
 (همان: ۳۷۵)

۸. شعر از «سید محمود فرخ خراسانی» است. متن کامل شعر در وب‌نوشت زیر موجود است: <http://houshidar.persianblog.ir>

فهرست منابع

- آژند، یعقوب. (۱۳۶۳). *ادبیات نوین ایران*. تهران: امیرکبیر.
 آجودانی، ماشاءالله. (۱۳۸۲). *مشروطه‌ی ایرانی*. تهران: اختران.
 آجودانی، ماشاءالله. (۱۳۸۷). *یا مرگ یا تجدد*. تهران: اختران.

۱۶. _____ مجله‌ی شعرپژوهی (بوستان ادب) / سال ۵، شماره‌ی ۴، زمستان ۹۲ (پیاپی ۱۸)

- آشوری، داریوش. (۱۳۶۶). *دانش‌نامه‌ی سیاسی*. تهران: سهروردی و مروارید.
- امین‌پور، قیصر. (۱۳۸۶). *سنت و نوآوری در شعر معاصر*. تهران: علمی فرهنگی.
- جعفری جزی، مسعود. (۱۳۷۸). *سیر رمانتیسیم در اروپا*. تهران: مرکز.
- جعفری جزی، مسعود. (۱۳۸۶). *سیر رمانتیسیم در ایران*. تهران: مرکز.
- خارابی، فاروق. (۱۳۸۰). *سیاست و اجتماع در شعر عصر مشروطه*. تهران: دانشگاه تهران.
- زرقانی، مهدی. (۱۳۸۷). *چشم‌انداز شعر معاصر ایران*. تهران: ثالث.
- سپانلو، محمدعلی. (۱۳۶۹). *چهار شاعر آزادی*. تهران: نگاه.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۸۷). *ادوار شعر فارسی*. تهران: سخن.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۵۲). «تلقی قدما از وطن». *نشریه‌ی الفبا*، دوره اول، ج ۲، صص ۱-۲۶.
- علی بابایی، داوود. (۱۳۸۲). *گفته‌های میرزاده عشقی*. تهران: امید فردا.
- قائد، محمد. (۱۳۸۰). *عشقی، سیمای نجیب یک آنارشیست*. تهران: طرح نو.
- لینگ، آرتور. (۱۳۶۷). «آنارشیسم». ترجمه‌ی سیدمهدی حسینی، *کیهان فرهنگی*، شماره ۵۲، صص ۱۹-۲۲.
- محمدی، علی. (۱۳۸۶). «میرزاده عشقی و مسأله‌ی تجدید». *نشریه‌ی پژوهش زبان و ادبیات فارسی*، شماره ۸، صص ۱۴۵-۱۵۹.
- میرزاده عشقی، سیدمحمدرضا. (۱۳۵۷). *کلیات مصور عشقی*. به کوشش علی‌اکبر مشیرسلیمی، تهران: امیرکبیر.
- نیکوبخت، ناصر و زارع، غلامعلی. (۱۳۸۵). «وطن در شعر مشروطه». *نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تربیت مدرس*، سال ۱۴، شماره ۵۴ و ۵۵، صص ۱۳۱-۱۴۹.
- نجاتی، علی محمد. (۱۳۸۴). «ادبیات وطنیه؛ گرایش به ناسیونالیسم در ادبیات مشروطه». *روزنامه‌ی شرق*، ۲۲ مرداد، صص ۳۹-۴۱.
- همایون کاتوزیان، محمدعلی. (۱۳۷۲). *صادق هدایت، از افسانه تا واقعیت*. ترجمه‌ی فیروزه مهاجر، تهران: طرح نو.
- یوسفی، غلامحسین. (۱۳۷۷). *چشمه‌ی روشن*، تهران: علمی.